

انسان شناسی از دیدگاه مارکس

مقدمه :

حقیقت و ماهیت انسان از دیر زمان مورد توجه اندیشمندان و متفکران بوده است و هرکدام سعی نموده اند از منظر و دیدگاه تخصصی خودش به آن توجه نموده اند و ابعاد مختلف انسان را مورد کاوش و بررسی قرار داده اند. از آنجای که شناخت ماهیت و طبیعت انسان نقش مهمی در شناخت ما از دیگر عرصه های حیات بشری دارد لازم است به بررسی نظریات مختلف راجع به ماهیت انسان پرداخته شود و آنچه در این نوشتار بصورت گذرا مطرح گردیده، بررسی دیدگاه کارل مارکس نسبت به ماهیت انسان است.

۱. زندگی کارل مارکس

مارکس در تاریخ ۱۸۱۸ در شهر آلمانی تریر واقع در کرانه رود راین چشم به جهان گشود. پدر او یک حقوق دان بود که از موقعیت ریاست کانون وکلای شهر خود برخوردار بود. خانواده مارکس نخست یهودی و پس از آن به مسیحی روی آورد. خود مارکس نخست به عنوان یک مسیحیت پروتستان رشد یافت، اما بعد ها از مسیحیت فاصله گرفت و با مذهب به طور کامل قطع رابطه کرد. مارکس در ابتدا مطالعات شان را با حقوق آغاز نموده و پس از آشنایی با آثار هگل به مطالعه فلسفه روی آورد. ۲. زمینه

های فکری کارل مارکس

۲/۱. هگل:

به نظری هگل تحول تاریخی بر اساس قوانینی آغاز می شود که اساساً ذهنی یا روحانی است و چون هر فرهنگ یا ملیت، شخصیت خاص خود را داراست؛ لذا سیر تحول فرهنگ یا هرملت را می بایست بر اساس این اختصاصات توجیه و تبیین کرد. اندیشه شخصیت انگاری هگل از این فراتر رفته و نسبت به کل جهان تعمیم یافته و کل واقعیت را یکی دانسته و آن را روح مطلق یا ذات جهان یا خدا می تلقی نموده و کل تاریخ انسان را به عنوان خود تحقق یافته این روح مطلق تعبیر نموده است. بدین جهت است که در اندیشه هگل این خود تحقق یافته به عنوان پیشرفتی روحانی و بنیادی که در پشت همه تاریخ نهفته است، تلقی می گردد و این خود تحقق یافته در فرآیند تاریخ باعث غلبه بر آن خود بیگانگی می گردد. بنابراین در جریان تحقق دادن روح به خود در جهان، باید ذهن و عین به طریقی با هم یکی شوند.

۲/۲. فویر باخ: باخ برخلاف هگل معتقد بود که خدا یا امور معنوی نیست که تاریخ را کنترل می کند، بلکه خدا محصول از خود بیگانگی انسان است. در این دیدگاه دین یک محصول بشری است و مدعی است که خدا و خدایان اساساً همان آرزوهای گسترش یافته و تمایلات بزرگنمایی شد بشری اند. در این رهیافت حقیقت خدا چیزی جز همان ذات و صفات انسانی که از محدودیت های فردی و عینیت های جسمانی رها گشته و در

موجودی مستقل و جدا از انسان تعالی یافته و مورد تکریم قرار گرفته نیست. (تاریخ

فلسفه، کاپلیستون، ج ۷: ۲۹۱، ۱۳۶۷)

مارکس میان نظریه هگل و فویر باخ جمع نمود و گفت عامل تحول و تکامل تاریخ مادی است نه فکر، اندیشه و روح. به نظر مارکس اقتصاد زیر بنا و همه امور دیگر از فکر گرفته تا نهادهای اجتماعی رو بنا است.

۳. مفاهیم اساسی مارکس مفاهیم اساسی که مارکس از پیشینیان به ارث برده و دستگاه مفهومی نظریه او را می سازد عبارتند از:

۳/۱. مفهوم پیشرفت:

مفهوم پیشرفت از جمله مفاهیم است که مارکس از گذشتگان به ارث برده و در عامترین تعریف پیشرفت چیزی جز پیامد تنازعات بیشمار میان افراد نیست. امکانات طبیعی برای رشد و کمال، نه در افراد، بلکه تنها در کل نوع بشر نمایان می شوند.

۳/۲. مفهوم کمال پذیری:

تنها مفهوم که آیین های گوناگون روشن اندیشی فرانسوی و انگلیسی را به یکدیگر پیوند داده بود، همان مفهوم کمال پذیری است. و مقصود از این اصطلاح این است که

انسان آفریده شرایط و تربیتش است و از همین روی، تغییر در شرایط و تربیت می تواند انسان های بهتری را به بار آورد.

۲/۳. مفهوم جامعیت:

جامعیت که در اندیشه هگل مطرح است، به این معنی است که دو بعد افقی و عمودی تاریخ باهم در تحلیل پدیده های تاریخی و اجتماعی در نظر گرفت و به همین جهت هگل بر جامعیت های فرهنگی و جبر تاریخی تأکید داشت. (کوزر، ۱۳۸۰: ۱۰۸-۱۱۲)

۴. دیدگاه مارکس نسبت به جهان

۴/۱. قانون مندی جامعه:

به نظر مارکس تاریخ و جامعه قانون مند است. دانش و علم که به بررسی قوانین حاکم بر جامعه و تاریخ بشری می پردازد با علم که به بررسی طبیعت می پردازد همسان و همانند است و هیچ تفاوت میان این دو حوزه وجود ندارد.

۴/۲. فکر پیشرفت و تکامل:

مارکس مثل هگل مدعی بود که تاریخ به سوی پیشرفت و تکامل در حرکت است و در این حرکت از مراحل آسیایی، باستانی، زمین داری و بورژوازی می گذارد که پایان آن

کمونیسم است و هر دوره هنگامی که شرایط شان فراهم شد به طور ناگزیر وارد مرحله بعدی می شود.

۴/۳. عامل تکامل:

به عقیده مارکس عامل اصلی دگرگونی امور همانند جغرافیا، آب و هوا و فکر نیست، بلکه عامل اصلی عامل اقتصادی و نظام تولیدی است؛ او سعی دارد بر اساس مبارزات طبقاتی تمام تحولات تاریخی را تبیین نماید. ۵. نقد نقد های را که استیونسن مطرح نموده عبارتند از:

۱. دلایل محکم بر نقض قانون مندی تاریخ وجود دارد.

۲. علم تاریخ علم تجربی است که به وسیله آن می توان قضایای تاریخی را مورد آزمایش تجربی قرار دارد.

۳. قوانین عالم تاریخ تعمیم پذیر نیست چون به قانون دست نمی یابد زیرا حوادث جامعه خاصی را که منحصر به فرد است تحلیل می کند.

۴. نمی توان حوادث تاریخی را با علت واحد تبیین کرد.

۵. اعتقاد به اینکه جریان تاریخ از قبل تعیین شده و قابل پیش بینی است، قابل دفاع نیست و تنها روندهای تاریخی وجود دارد، اما این روندها غیر از قانونمندی تاریخ است؛ زیرا استمرار آن اجتناب ناپذیر نیست.

۶. اعتقاد به ماتریالیسم تاریخی و زیر بنا قرار دادن اقتصاد دارای ابهام است.

۷. ملاک تمایز زیر بنا از رو بنا چیست؟ آیا روابط اقتصادی و ابزار تولید هر دو زیر بنا است یا یکی از آنها؟ استیونسن می گوید مارکس در توضیح آن فقط از ابزار تولید استفاده می کند که بیان در حقیقت بدین معنی است که نیروهای مادی تولید زیر بنا است؛ و این فکر در حقیقت تن دادن به قبول حتمیت تکنولوژیکی و غیر قابل توجیه است. اگر زیر بنا شامل هر دو گردد تمایزشان از رو بنا دشوار است.

۸. مارکس مدعی بود که نظام سرمایه داری تداوم ندارد و از بین می رود حال آنکه چنین نشد و این نظام قدرتمند شد و این به جهت سازش کارگران با کار فرمایان بر سر دستمزد بیشتر نیست؛ زیرا اگر چنین می بود می بایست روز آنها بدتر می شود، حال آنکه عکس قضیه اتفاق افتاد. ادعای اینکه جوامع صنعتی طبقه سرمایه دار و جوامع مستعمره طبقه کارگر را تشکیل می دهند نیز درست نیست زیرا: اولاً برخی جوامع مثل اسکانندیناوی مستعمره نداشت. ثانیاً وضع مستعمره ها نیز اندکی بهبود یافته است.

۶. دیدگاه مارکس نسبت به انسان

۶/۱. نفی امور ماوراء طبیعی:

مقتضای مادی اندیشی مارکس عبارتند از:

۱. نفی وجود خدا و اعتقاد به آن.

۲. نفی اعتقاد به نبوت و دین.

۳. نفی اعتقاد به معاد. بطور کلی به نظر مارکس دین ایدئولوژی یا آگاهی کاذب است که

از کارکردهای مشروعیت بخشی، تعارض زدایی، از خود بیگانگی و انقلاب برخوردار

است. (سروش، ۱۳۷۲: ۷۹-۹۶)

۶/۲. نفی ثنویت انگاری:

چنانچه در اندیشه مسیحیت و افلاطون از بعد غیر مادی در وجود انسان صحبت در

میان است، در دیدگاه مارکس از چنین بعد خبری نیست؛ زیرا او هیچ امر غیر مادی را

نمی پذیرد و حتی شعور را نیز مادی می پندارد.

۶/۳. اختیار:

مارکس جبر انگاری ماوراء طبیعی را رد می کند، ولی جبر فلسفی و به تعبیر دقیقتر تاریخی و اقتصادی را می پذیرد و در عین حال عنصر اختیار را در حد کمک و زمینه سازی نسبت به تحول تاریخی می پذیرد.

۶/۴. کمال پذیری:

مهمترین ویژگی تفکر مارکس راجع به انسان در مفهوم کمال پذیری نهفته است؛ یعنی او انسان را یک موجود اجتماعی تلقی می کند که بطور کامل از محیط اجتماعی و فرهنگی شان متأثر است و به بیان دیگر برای انسان بعد ثابت قایل نیست، بلکه طبیعت تاریخی برای آن قایل است. و از آنجاییکه جامعه در سلطه اقتصاد است در نتیجه انسان نیز با واسطه از نظام اقتصادی جامعه متأثر خواهد بود. و نتیجه دیگر این حرف این است که تقلیل جامعه شناسی به روان شناسی امکان ندارد.

۶/۵. کار:

به عقیده مارکس مهمترین بعد و جودی انسان کار و قدرت تولید گری انسان است و از نظر مارکس کار جزء لاینفک همه انسانها است.

۷. تشخیص نابسامانیها

مهمترین عامل نابسامانیهای زندگی در مفهوم از خود بیگانگی نهفته است. از خود بیگانگی به وضعی اطلاق می شود که در آن انسانها تحت چیرگی نیروهای خود آفریده شان قرار می گیرند و این نیروها به عنوان قدرتهای بیگانه در برابر انسان می ایستند. (کوزر، ۱۳۸۰: ۸۴)

۷/۱. قلمروهای از خود بیگانگی

۷/۱/۱. محصول تولید:

یعنی هرچه کارگر بیشتر تولید می کند خود به کالای بیشتر تبدیل می شود و با افزایش ارزش جهان اشیا ارزش جهان انسان ها کاسته می شود؛ مارکس بیگانگی از محصول تولید را با سه اصطلاح عینیت یافتگی، واقعیت یافتگی و تملک کالا توضیح می دهد. ۷/۱/۲. فراگرد تولید:

بعد دوم از خود بیگانگی بیگانگی از فرایند تولید است یعنی کارگر با کارش بیگانه می شود و کار یک امر بیرونی که بر او تحمیل شده قلمداد می شود و کارگر با کار نمی تواند خودش را اثبات نماید و در این صورت کارگر دیگر از کارش لذت نمی برد و کار او هیچ نیازی را برطرف نمی کند. به قول مارکس «آنچه حیوانی است انسانی و آنچه انسانی است حیوانی می شود» در توضیح این عبارت مارکس با ید به دو بعد که او برای

انسان قایل است توجه نشان داد؛ مارکس معتقد است بعد حیوانی انسان همان خور، خواب، شهوت و غضب است که در نظام سرمایه داری آزاد شده است، اما بعد انسانی انسان از کار، تولید و کار خلاق تشکیل شده است و این بعد در نظام سرمایه داری زایل شده است؛ زیرا او در کار خود آزاد و خلاق نیست. به همین جهت است که مارکس مفهوم غریبه شدن یا بیگانه شدن از خود را مطرح می کند.

۷/۱/۳. از خود:

کار بیگانه شده سبب می شود که آدمی از وجود نوعی یا انسانی خودش بیگانه شود، به عقیده مارکس انسان ها موجودات اند که از طبیعت غیر اندام وار یا توانایی های خاصی برخوردار اند که با عث می شود از طریق کار که یک فعالیت جمعی است این تواناییهای شان را به فعلیت برسانند. به نظر مارکس رابطه ما با طبیعت بر عمل و شناخت ما مبتنی است و از این طریق که مبتنی بر پرکماتیسیم است، اصلاح و تنظیم می شود. این وضعیت در جامعه مدرن به هم خورده و انسان تمام ابعاد خود را نمی تواند به فعلیت برساند و شناخت شان نیز ناقص گردیده و در نتیجه از خود بیگانگی از خود اتفاق افتاده است.

۷/۱/۴. اجتماع و روابط اجتماعی:

مارکس بیگانگی از اجتماع و دیگران را در حاشیه انواع فوق مطرح می کند؛ زیرا در پی بیگانگی های فوق باعث می شود که فرد در ابتدا نتواند از همدیگر شناخت پیدانماید و دیگر اینکه فرایند تولید همه را تک ساحتی کرده و ارزیابی ما از دیگران نیز براساس همان جنبه های برجسته شده آنان در خط تولید است و جنبه های دیگر وجودی آنان را نمی شناسیم.(مارکس، ۱۳۷۷: ۱۲۳-۱۴۵)

۷/۲. عامل از خود بیگانگی به نظر مارکس ابعاد مختلف نظام سرمایه داری مالکیت خصوصی، تقسیم کار و پول باعث شده که نظام سرمایه داری عامل اصلی از خودبیگانگی محسوب شود، اما پول به نظر مارکس نماد اصلی از خود بیگانگی تلقی میشود؛ زیرا در پی پول است که بازار بوجود می آید.(همان)

۸. رفع نابسامانی از نظر مارکس عامل اصلی مبارزه با نابسامانی اصلاح محیط و حذف نظام سرمایه داری از طریق انقلاب است نه اصلاح؛ زیرا اصلاحات محدودی چون بالابردن دستمزد ها، کاهش ساعت کار و غیره اثر نخواهد داشت؛ زیرا این اقدامات، طبیعت زیانبار نظام را دگرگون نخواهد ساخت و صرفاً موجب انحراف توجه از وظیفه اصلی که همان سرنگون ساختن نظام است، می باشد. نقد: نگارنده کتاب در ارتباط با جامعه آرمانی مارکس اشکالات را مطرح نموده که عبارتند از:

۱. تحولات جدید، جدی در نظام سرمایه داری بدون وقوع انقلاب در نظام سرمایه داری

به وجود آمد و نظام سرمایه داری خود را حفظ نمود

۲. تصور یک جامعه بدون طبقه دلیل ندارد.

۳. چگونه جامعه ایده آل تحقق می یابد.

منابع

۱. استیونسن، لسلی، هفت نظریه در باره طبیعت انسان، ترجمه بهرام محسن پور، تهران، رشد، ۱۳۶۸.
۲. سروش، عبدالکریم فربه تر از ایدئولوژی، تهران، صراط، ۱۳۷۲
۳. کاپلستون، فردریک، تاریخ فلسفه، ج ۷، ترجمه داریوش آشوری، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی سروش، ۱۳۶۷.
۴. کوزر، لوییس، زندگی و اندیشه بزرگان جامعه شناسی، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۸۰. ارائه دهنده: وحید پناهی